

پاسخ به اشکال لزوم عکس العمل نفس نسبت به تصورات ذهنی (۲)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

معنای اضافه اشراقیه و احاطه اشراقیه بر مرئی و مُدرک

مرحوم آخوند جواب را نسبت به اشکال چهارم به دو طریق تقریر کردند؛ طریق اول عبارت از اضافه اشراقیه و احاطه اشراقیه بر مرئی و مُدرک است که عبارت از یک نوع اتحاد با آن صورت مجرد مرئی و مدرک خارجی است. این به یک نحو بود. نحوه دوم عبارت از انطباق این صور در اعضاء و به تبع جعل مماثل بود که نفس مانند همین صور خارجی را در وجود خود جعل می کند. مطلب به این دو کیفیت عرض شد.

معنای قول به حلول

اما بنا بر قول به حلول؛ اینکه مدرکات خارجی و خود آن صور خارجی بر نفس عارض می شود و حلول می کند و به عبارت دیگر از خارج وارد بر نفس می شود در این صورت هم مرحوم آخوند می فرمایند که اشکالی متوجه نمی شود و جهتش این

است که هر حلولی تأثیر در آن محل نمی‌کند و به حالّ نمی‌تواند در آن محل اثر بگذارد. نفس قیام این صور به نفس و به ذهن، خود این قیام عبارت از ثبوت این صور برای ذهن است اما اینکه این صور بخواهد تأثیر بگذارد و ادراک برودت، موجب برودت ذهن بشود یا ادراک حرارت، موجب گرم شدن و حرارت ذهن بشود، این مطلب یک مطلب تخیلی است و برهان این مطلب را اثبات نمی‌کند.

معنای وجودات اولیۀ فعاله

همان‌طور که وجودات اولیۀ فعاله که اینها صوری هستند که موجب تحقق اعیان خارجی هستند و از آنها تعبیر به امور فعاله صادره از ناحیۀ ذات [می‌شود]، اسماء و صفات باری تعالی است باینکه این صور خلایق خارجی و تعینات خارجی قائم به اوست ولیکن هیچ‌گونه تأثیری در آن کیفیت و در آن امور فعاله ندارد بلکه او مؤثر است.

این مطلبی را که مرحوم آخوند در اینجا به عنوان شاهد و نظیر برای مطلب نقل می‌کنند، ممکن است که به آن اشکال وارد بشود و آن اشکال از ناحیۀ جنبۀ علیت و از جنبۀ عرضیت و معروضیت است. مطلبی

را که قائلین به حلول قائل هستند، آن مطلب این است که یک صورت از خارج وارد بر محل می‌شود؛ محلی که جنبه استعداد دارد و از این نقطه نظر هیولانی است، این خیلی فرق می‌کند با مثالی که شما دارید می‌زنید و مبادی فعاله برای وجود را به عنوان مصادری که صور خارجی اعیان قائم به اوست به عنوان شاهد بیاورید. در مورد این وجودات و مبادی فعاله، جنبه تأثیر از ناحیه آن وجود و مبدأ فعال است. در مورد نفس، جنبه تأثیر از ناحیه عرض و وجود حال است **وَ بَيْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِيدٌ**. شکی نیست در اینکه معلول نمی‌تواند مؤثر در علت واقع بشود بلکه مسئله به عکس خواهد بود؛ یعنی علت است که موجب تنزل خود در مرتبه معلولیت است. پس علت است که معلول را می‌زاید و از خصوصیات خود در آن مرتبه نازله از وجود خود در معلول قرار می‌دهد لا بالعکس. وجوداتی که حال در نفس هستند، این صور و این وجودات بر نفس هیولانی قائم می‌شوند و کسانی که قائل به این مطلب هستند قائل به اصدار نفس نیستند و می‌گویند که این

وجودات حالّه می آیند در نفس قرار می گیرند و وقتی که در نفس قرار گرفت، چگونه ممکن است که یک کیفی عارض بر محل و معروضی بشود و آن معروض و آن محل را تغییر ندهد؟! لونی عارض بر این صفحه بشود و این صفحه متأثر از لون نباشد! گرمایی عارض بر یک موضعی بشود و آن موضع متأثر از آن گرما بالعرض نباشد! این مسئله بسیار بعید است!

بنابراین اگر شما قائل به وجود حالّ برای نفس هستید و صور را از باب عروض حالّ بر محل می دانید طبعاً باید قائل به تأثر محل از آن حالّ و تأثر آن معروض از آن عرض هم بشوید و اتصاف آن موضوع به آن وصف، خود حکایت از تأثر آن موضوع به آن وصف خواهد کرد. پس می شود گفت که این جواب ناتمام است.

فرق بین حمل اوّلی ذاتی و شایع صناعی

مطلب دوم و وجه دوم که راجع به این مسئله در جلسه قبل به نحو اختصار صحبت شد، مسئله در فرق بین حمل اوّلی ذاتی و شایع صناعی بود. در اینجا عرض شد که حمل در قضایای حملیه به عنوان

حمل اولی ذاتی، معنای یک شیء محمول برای موضوع آن شیء قرار می گیرد؛ یعنی اگر بخواهیم مفهومی را بر یک موضوعی حمل کنیم طبعاً خود آن مفهوم، نه شیء دیگر، محمول برای آن موضوع واقع خواهد شد. فرض کنید **الْغَنَمُ حَيَوَانٌ كَذَا، الْإِنْسَانُ مَوْجُودٌ هَكَذَا** و همین طور **العقلُ ...** و سایر مسائل عقلیه و همین طور طبایع کلیه! ولی آنچه که در ذهن وجود پیدا می کند فقط یک تصور و تبیین و ظهور یک معناست و چیزی اضافه بر این نیست. فردی از خود آن شیء در ذهن تصور و تحقق پیدا نمی کند. فرد آن شیء عبارت از آن فرد خارجی است. یعنی همان فرد خارجی و نفس فرد خارجی، فرد برای شیء است. آنچه که در ذهن هست مفهوم و حاکی از آن فرد خارجی است. این جوابی است که مرحوم آخوند می دهند.

لذا ایشان می فرمایند: کسی که معنای کفر را تصور کند به صرف تصور کافر نمی شود. مثل اینکه کسی معنای خدا را تصور کند به صرف تصور، الله بشود! معنای سلطنت را تصور کنید یک دفعه سلطان

بشود، اگر این طور بود که خیلی خوب بود! همه ما سلطان بودیم و همه ما رئیس جمهور و وزیر بودیم، خلاصه آرزو هم بر نوجوانان عیب نیست! بالاخره تصور می کردیم وزیر هستیم، وزیر می شدیم!! حالا کسی که اعتنايمان می کند، ده نفر پشت سرمان راه می روند، یا در ماشین برایمان باز می کند و یا مثلاً خبردار می ایستند، نباشند [اشکال ندارد] بالاخره وزیر و رئیس جمهور باشیم، پیش خودمان باشیم!

قضیه مثل قضیه مولانا است که می گوید: طرف در عالم خیال خودش داشت خیال بافی می کرد و چوبی برداشت به آن کوزهٔ عسل و روغنی که درست کرد زد. گفت که چه می کنم، چه می کنم، چه می کنم و خلاصه بعد [این کوزه ها را] می برم می فروشم و بعد زن می گیرم و بچه بزرگ می کنم و اگر حرفم را گوش نداد با همین چوب آن چنان در سرش می زنم که... خلاصه زد آن کوزهٔ عسل را ریخت و روغن هایش همه روی زمین ریخت!!^۱

^۱. این مطلب در مثنوی یافت نیست ولی در حکایت درویش خیالباف و کوزه روغن از سری داستان های پند آموز کلیله و دمنه یافت شد.

یک روز با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه -
به دیدن مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری رفته بودیم،
خدا رحمتش کند، ایشان می گفتند که شخصی بود
که به او مشهدی علی می گفتند و او گاه گاهی به دیدن
پدر ما می آمد. هر دفعه هم که می آمد، مرحوم پدر ما
یعنی مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری، می گفت که
آن قضیه‌ات را برای من بگو. آن شخص مثلاً ده دفعه
آمده بود یک قضیه‌ای برایش اتفاق افتاده بود آقا شیخ
عبدالکریم مدام می گفت که باز این قضیه را بگو.
قضیه‌اش چه بود؟ می گفت که یک دفعه این یک
[خیک] روغن جمع کرده بود، بدبخت از همین
دهات بیرون قم؛ کهک و آنجا بود خلاصه این
روغن‌های گوسفند را در این خیک جمع کرده بود
که برای قم بیاورد و این را بار الاغ خودش گذاشته
بود و وقتی که داشت می آمد موقع نماز ظهر می شود
و حالا این خیک روغن هم روی همان الاغ بوده
است. او می گوید که بالأخره اول وقت است پس
اول نماز را بخوانیم بعد حرکت کنیم. کنار یک
درخت و آبی پیاده می شود و نماز می خواند و همین

وسط نماز یک دفعه این خر شروع به جفتک انداختن می‌کند و چندتا جفتک می‌اندازد و اولاً این خیک روغن از آن بالا به پایین پرت می‌شود. ای دادبیداد این خیک روغن افتاد، بعد حالا به جفتک اکتفا نمی‌کند و شروع به غلت زدن و معلق بازی کردن می‌کند! می‌گفت که من نگاه می‌کردم و ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۱ می‌گفتم، یک دفعه دیدم این خر روی خیک روغن رفت و خیک روغن با زمین صاف شد! می‌گفت که وسط نماز گفتم که خدایا شکرت! خیال نکن این شکر واقعاً شکر است، از هر فحشی برایت بدتر است ها!! گفت که حالا بیا این همه بگو نماز اول وقت بخوان! خر روی [خیک روغن] رفت و تمام زحمت را از بین برد! می‌گفت که هر دفعه این مشهدی علی از کهک می‌آمد حاج شیخ عبدالکریم می‌گفت که بیا قصه‌ات را بگو!! خب گاهی خدا این طوری می‌کند و با آدم شوخی می‌کند! حالا او چه می‌داند که این چه مصلحتی برایش بوده و آن خیری که به واسطه این قضیه به او می‌رسد بیشتر از روغن

^۱ . سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

و این حرف‌ها به او رسیده است! منتها بنده خدا خودش خبر ندارد.

علی‌کلّ حال این تصویری که برای انسان پیدا می‌شود، مرحوم آخوند می‌فرمایند که اینها تصور است، بیخود هم تصور نکنید! این تصور آدم را فردی از آن مفهوم نمی‌کند. انسان تصور کند وزیر بشود. نه بابا! بیخود تصور نکن این چیزها که فایده ندارد! تصور چیزهایی را بکنیم که تصور او خلاصه انسان را به حال و هوایی می‌رساند والاّ انسان بخواهد تصور بکند وزیر بشود، خب وزیری که یک نخست‌وزیر عوض بشود آن وزیر هم پی کارش برود و در خانه بنشیند و همان کار همیشگی‌اش را باید بکند [فایده‌ای ندارد]! هر کسی رئیس‌جمهور بشود، رهبر بشود، قائم‌مقام بشود، وزیر بشود، ولیعهد بشود. هر کسی و هرچه می‌خواهد بشود، آخر قضیه چیست؟! آخر قضیه این است که جناب عزرائیل تشریف می‌آورد و می‌گوید که بفرمایید! نهایت نهایتی که انسان درجه پیدا بکند، این است. انسان باید تصور چیزهایی را بکند که عزرائیل که

سهل است، پدر جدّ عزرائیل هم نمی تواند آن را از انسان بگیرد!

تصورات مفید برای انسان

انسان باید این تصورات را بکند، تصوراتی که انسان را به حرکت و به جستجو و به پیگیری وامی دارد. اینها تصوراتی است که نفسِ تصور هم برای انسان مفید است و تبعات آن هم برای انسان مفید است والا نشستن و برای این نقشه کشیدن و امشب این کار را بکنیم، حریف را از میدان به در کنیم، فردا آن نقشه را بریزیم، یک آبرویی از او ببریم که مردم به رأی ندهند، پس فردا فلان کنیم و شروع کنیم پرونده اش را بررسی کردن و... این تصورات تصوراتی است که آدم را به جایی نمی برد. از من به شما گفتن، شما هم که بهتر می دانید. اینها نه به درد دنیای آدم می خورد نه به درد آخرت آدم می خورد!

اقوائت وجود ذهنی از وجود خارجی

مرحوم آخوند می فرمایند: تصور، انسان را فردی از او نمی کند. یعنی وقتی که انسان خدا را تصور بکند خدا نمی شود. پیغمبر را تصور بکند، پیغمبر نمی شود. این کلام ایشان بود که بر اختلاف بین دو

حمل مطلب را به این کیفیت بیان می‌کنند. اما همان‌طوری‌که جلسه قبل عرض شد، إن شاء الله یک بحث مفصلش باشد در تبیین و توضیح مکتب مرحوم آخوند در وجود ذهنی و اختلاف ایشان با محقق دوانی که در آنجا خواهیم گفت که چطور وجود [ذهنی] از نقطه نظر قدرت و شدت در مقام مجرد اقواست از غیر آن وجود که عبارت از وجود خارجی است. این مطلب به همین مقدار اکتفا بشود کفایت می‌کند.

ثُمَّ عَلَى تَقْدِيرِ أَنْ يَكُونَ لِلصُّورِ الْخَيَالِيَةِ قِيَامٌ حُلُولِيٌّ بِالنَّفْسِ نَقُولُ إِنَّ شَرْطَ الْإِتِّصَافِ بِشَيْءٍ الْإِنْفِعَالُ وَالتَّأَثُّرُ مِنْهُ دُونَ مُجَرَّدِ الْقِيَامِ.^۱

جوابی که تابه حال دادیم براین اساس بود که اشیاء یا به اشراف نفس یا به واسطه انطباع بر جلیدیه یا سایر اعضاء در ذهن انتقال پیدا می‌کنند. حالا بر تقدیر اینکه صور خیالیه قیام حلولی به نفس داشته باشند و عارض بر نفس بشوند و نفس به عنوان ظرف برای آنها قرار بگیرد، این‌طور پاسخ می‌دهیم: شرط اتصاف به یک شیئی این است که آن شیء منفعل بشود و از آن شیء تأثر پیدا کند. چه وقتی به این

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۹.

کاغذ، ابيض می‌گوییم؟ وقتی که متأثر از بياض باشد. اما صرف قیام یک شیء به یک شیء موجب اتصاف به او نیست و آن شیء نیست.

فإنَّ المبادئَ الفعالةَ لوجودِ الحوادثِ الكونيةِ معَ أنَّ لها الإحاطةَ العلميةَ على نحوِ ارتسامِ صورِ تلكَ الأشياءِ فيها كما هوَ مذهبُهُم لكن لا يَنصِفُ بالكائناتِ و أعراضها الجسميةَ لأنَّ قيامَ الصّورِ الكونيةِ بمبادئها العالیهِ من جهةِ الفعلِ و التأثيرِ في تلكَ الصّورِ دونَ الانفعالِ و التأثيرِ عنها.

مبادی فعاله برای وجود حوادث کونیه بااینکه

برای آن مبادی فعاله احاطه علمی است و بر نحو ارتسام و صورت‌بندی و نقش این صور - صور این اشیاء - در آن مبادی فعالیه هست، آن مبادی فعاله و آن اَسْمَاء و صفات کلیه الهیه، اینها متصف به مراتب نفس وجودات خارجی و اعیان خارجی و اعراض جسمانی نیستند بلکه آنها در مقام تجرد هستند. اشیاء خارجی در مقام ماده و صور مادی است.

لأنَّ قِیامَ الصّورِ الكونيةِ ... قیام این صور

خارجیه کونیه، عالم کون و فساد، به مبادی عالیه خودشان به آن اسماء و صفات کلیه، از جهت فعل و تأثیری است که آن مبادی در این اعیان خارجی به وجود می‌آورند اما نه از جهت انفعال و تأثر از آن صورت است؛ یعنی مطلب به عکس است و از آن ناحیه، تأثیر و فعل است، نه از این ناحیه انفعال و تأثر نسبت به آن مبادی عالیه.

و لَا تُسَلِّمُ أَنَّ مُجْرَدَ قِيَامِ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ يَوْجِبُ اتِّصَافَهُ بِذَلِكَ الشَّيْءِ مِنْ غَيْرِ تَأَثُّرٍ وَ تَغْيِيرٍ وَ لَسْتُ أَقُولُ إِنَّ إِطْلَاقَ الْمُشْتَقِّ بِمُجْرَدِ هَذَا لَا يَصِحُّ أَمْ يَصِحُّ لِأَنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ آخَرٌ لَا يَتَعَلَّقُ بِغَرَضِنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ أَصْلًا.

ما نمی توانیم قبول کنیم که صرف قیام یک شیء به شیء دیگر موجب می شود که آن شیء دیگر متصف و عارض به این شیء بشود بدون اینکه تأثر و تغییری در آن موصوف حاصل بشود. من در این مقام نیستم که حالا بگویم: آیا مشتق به مجرد این عروض می تواند متصف و موصوف بشود یا نشود؟ آن یک مطلب دیگری است. بحث ما بحث حقیقی و واقعی است و بحث مشتق بحث ظاهری و جعل است. ممکن است که مشتق به صرف عروض یک عرض بر او متصف به او بشود اما صحبت ما در اتصاف حقیقی است. لابن و تامر به کسی می گویند که لبنیات و ماست و این چیزها بفروشد یا خرما بفروشد.

نفسِ یک نوع تعلق در مشتق موجب اتصاف فرد با مشتق

نفس یک نوع تعلق در مشتق موجب اتصاف فرد با مشتق هست، می گوئیم که **زید** **تامر** اما زید که دیگر خرما نیست! یا فرض کنید می گوئیم که **زید** **لابن** معنایش این است زید که ماست و پنیر نیست بلکه ماست و پنیر می فروشد. این نفس تعلق یک

شیء به شیء دیگر گرچه از نقطه نظر مشتق، مصحح و مجوز اطلاق مشتق بر آن ذات است اما این غیر از یک اتصاف حقیقی و یک اتصاف خارجی است. بحث ما در اتصاف خارجی و حقیقی است، نه در صحت و عدم صحت مشتق بر آن ذات که با أدنی اعتباری ممکن است که مجاز باشد.

الْوَجْهُ الثَّانِي وَ هُوَ أَيْضاً مِمَّا يُسْتَفَادُ مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى مَا سَبَقَ. مِنَ التَّحْقِيقِ فِي اخْتِلَافِ نَحْوِ الْحَمْلِ فَإِنَّ مَفْهُومَ الْكُفْرِ أَيْسَ كُفْراً بِالْحَمْلِ الشَّائِعِ فَلَا يَلْزَمُ مِنَ الْإِتِّصَافِ بِهِ الْإِتِّصَافُ بِالْكُفْرِ حَتَّى يَلْزَمَ أَنَّ مَنْ تَصَوَّرَ الْكُفْرَ كَانَ كَافِراً.

جواب دوم برای این اشکال استفاده می شود از آنچه که قبلاً در اختلاف دو نحو حمل اولی ذاتی و شایع مطرح شد. مفهوم کفر با حمل شایع کفر نیست، این درست است و لازم نمی آید از متصف شدن به این مفهوم، خود شخص متصف به کفر بشود. مفهوم کفر در ذهن آمده والا خود شخص که کافر نیست. خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم می گوید که کافر نباشید پس معلوم است مفهوم کفر در ذهن پیغمبر هم آمده است او که نمی تواند [کافر باشد]. اینکه پیغمبر می گوید: برای خدا شریک الباری قرار ندهید پس باید بگوییم که پیغمبر قائل به شریک الباری شده است؟! اینکه بگوید: لا تکفروا بالله، باید بگوییم که پیغمبر هم نعوذ بالله

کافر شده است، نه! مفهوم کفر در ذهن آوردن و مفهوم شریک‌الباری در ذهن آوردن و مفهوم عدم و امتناع در ذهن آوردن دلیل نمی‌شود بر اینکه همان فرد در ذهن محقق بشود و خود شخص متصف به او بشود.

فَلَا يَلْزَمُ مِنَ الْإِتِّصَافِ بِهِ الْإِتِّصَافُ بِالْكَفْرِ حَتَّى يَلْزَمَ أَنَّ مَنْ تَصَوَّرَ الْكُفْرَ كَانَ كَافِرًا وَ كَذَا الْحُكْمُ فِي أَنْحَاءِ هَذَا الْمِثَالِ فَلْيُحْسِنْ الْمُسْتَرْشِدُ إِعْمَالَ رَوِيَّتِهِ فِي ذَلِكَ التَّحْقِيقِ لِيَنْحَلَّ مِنْهُ الْإِيرَادُ بِنِظَائِرِ هَذِهِ النُّقُوضِ.^۱

در اقسام این مثال مسئله به همین کیفیت است و باید مسترشد کیفیت فکر خود را در این مسئله نیکو گرداند تا اینکه نظائر این نقوض مسئله برایش روشن بشود و بتواند آن را منحل کند.

الرَّجْعُ الثَّالِثُ مِنَ الْجَوَابِ وَ هُوَ الْمَذْكُورُ فِي الْكِتَابِ بِأَنَّ مَبْنَى الْإِيرَادِ عَلَى عَدَمِ التَّفَرُّقِ بَيْنَ الْوُجُودِ الْمُتَأَصِّلِ الَّذِي بِهِ الْهَوِيَّةُ الْعَيْنِيَّةُ وَ غَيْرِ الْمُتَأَصِّلِ الَّذِي بِهِ الصُّورَةُ الْعَقْلِيَّةُ فَإِنَّ الْمُتَّصِفَ بِالْحَرَارَةِ مَا يَقُومُ بِهِ الْحَرَارَةُ الْعَيْنِيَّةُ لَا صَوْرَتُهَا الذِّهْنِيَّةُ فَالتَّضَادُّ إِنَّمَا هُوَ بَيْنَ هَوِيَّةِ الْحَرَارَةِ وَ الْبُرُودَةِ وَ أَشْبَاهِهِمَا لَا بَيْنَ صَوْرَتَيْ الْمُتَضَادِّينِ.^۲

وجه سوم از جواب نسبت به ایراد، فرق بین دو وجود اصلی و وجود تبعی است. مرحوم آخوند می‌فرمایند: این‌طور که در کتب نوشته شده، آثار برای وجود اصلی است اما آن وجود نفسانی چون وجود اصلی نیست و وجود تبعی است بنابراین این آثار به وجود نفسی منتقل نمی‌شود. [در ادامه]

۱. همان، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.

۲. همان، ص ۳۱۰.

این طور فرمودند: پایه ایراد و اشکال بر عدم فرق گذاشتن بین وجود اصلی است که به آن وجود اصلی هویت عینیۀ خارجیۀ شیء تحقق پیدا می کند. آن وجود خارجی شیء به واسطۀ همین هویت اصلی است که وجود اصلی آن است و غیر متأصل است. غیر متأصل چیست؟ آن وجود غیر اصلی عبارت از وجود صورت عقلیه در ذهن است و آن ماده ای که متصف به حرارت است چیزی است که حرارت قائم به اوست، نه صورت ذهنیۀ او.

فَالْتَضَادُّ إِنَّمَا هُوَ بَيْنَ هَوِيَّةٍ ... پس تضاد بین

نحوۀ وجودین است؛ بین وجود حرارت خارجی و وجود حرارت ذهنی است. نه بین دو صورت ذهنی و صورت خارجی که با همدیگر تضاد دارند.

و بِالْجُمْلَةِ هَذِهِ الصِّفَاتُ يُعْتَبَرُ فِي حَقَائِقِهَا أَنَّهَا بِحَيْثُ إِذَا وُجِدَتْ فِي الْمَوَادِّ الْجِسْمَانِيَّةِ تَجْعَلُهَا بِحَالَةٍ مَخْصُوصَةٍ وَ تُؤَثِّرُ فِيهَا بِمَا يُدْرِكُهُ الْحَوَاسُ مَثَلًا الْحَرَارَةُ تَقْتَضِي تَفْرِيقَ الْمُخْتَلَفَاتِ مِنَ الْأَجْسَامِ وَ جَمْعِ الْمُتَشَابِهَاتِ مِنْهَا.

در حقایق این صفات این طور اعتبار شده و

در نظر گرفته شده است که وقتی این صفات در مواد جسمانی باشد، این مواد را در یک حالت مخصوص قرار می دهد و در این مواد اثر می گذارد به حیثی که حواس بتواند این مطلب را ادراک بکند. این خصوصیات این صفات است. **مَثَلًا الْحَرَارَةُ**

تَقْتَضِي تَفْرِيقَ الْمُخْتَلَفَاتِ حرارت اقتضا می کند

که مختلفاتِ در یک امر مرکب تشتت پیدا کند. شما یک ماده‌ای را که مرکب از چند چیز است حرارت بدهید، می بینید همه آنها که باهم اختلاف دارند تشتت پیدا می کنند. فرض کنید شما یک ماده‌ای را از آب و شکر و نمک و چند چیز مخلوط بکنید و به هم بزنید بعد حرارت بدهید، آبش تبخیر می شود و بالا می رود و تبدیل به آب مقطر می شود، این یکی [که جدا شد]. نمکش هم کنار می رود و شکرش هم ته نشین می شود. [حرارت] این مختلفات را از همدیگر جدا می کند و آنهایی که با همدیگر شبیه هستند را در یک نقطه جمع می کند، این کار حرارت است. این طور تعریف کردند.

و الاستقامَةُ حالةٌ قائمةٌ بِالْخَطِّ مِمَّا يَكُونُ أَجْزَاؤُهُ عَلَى سَمْتٍ وَاحِدٍ وَ قِسٍ عَلَيْهِ الْإِنْحِنَاءُ وَ التَّشْكَلاتُ فَإِذَا عَقَلْنَاهَا وَجَدَتْ فِي النَّفْسِ الْمُجَرَّدَةِ حَالَةً فِيهَا لَمْ يَلْزَمْ إِلَّا اتِّصَافُ بِمَا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ تَصْبِرَ بِهِ الْأَجْسَامُ حَارَّةً أَوْ بَارِدَةً أَوْ مُتَشَكِّلَةً أَوْ غَيْرُ ذَلِكَ لَا أَنْ تَصْبِرَ النَّفْسُ مَوْضُوعَةً لِهَذِهِ الْمَحْمُولَاتِ الْإِنْفَعَالِيَةِ الْمَادِيَةِ.

استقامت یک حالتی است که قائم به خط است که اجزایش همه بر یک سمت است. خطّ مستقیم آن خطی است که ذرات آن خط همه به یک نقطه توجه دارند و این طرف و آن طرف نمی شوند. و **قِس عَلَيْهِ** **الانحناء ...** انحناء و سایر تشکلاتی که وجود دارد

[هم همین طور است] پس وقتی که ما اینها را تعقل کنیم و اگر این در نفس مجرد پیدا بشود و در آن نفس مجرد حلول بکند [لازم نیست جز این باشد] مگر اتصاف به یک شیئی که شأن او این است که اجسام را به این کیفیت کند، نه صورت ذهنیه را و اجسام به واسطه شأن این شیء حار می شوند یا برودت و یا تشکل پیدا می کنند یا غیر از اینها. **لَا أَنْ تَصِيرَ النَّفْسُ الْمَوْضُوعَ ...** نفس موضوع برای محمولات نیست که برودت بیاید در نفس اثر بگذارد و یا انحنا بیاید در نفس اثر بگذارد.

و لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ هَذَا الْجَوَابُ لَا يَجْرِي فِي التَّقْضِ بِلَوَازِمِ بَعْضِ الْمَاهِيَّاتِ وَالْأَوْصَافِ
الْإِنْتِزَاعِيَّةِ وَالْإِضَافِيَّاتِ.

و لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ مسئله ای نیست. این جواب در نقض به لوازم بعضی از ماهیات و اوصاف انتزاعیه و اضافیات جاری نمی شود. به اصطلاح اشکالی که شده این است که می گویند: اینها مربوط به این اوصاف خارجی است اما اینکه لوازم ماهیات امور اعتباری و انتزاعی است، مسئله، مسئله خارجی نیست، پس نسبت به اینها چه می گوید؟!

مثلاً زوجیت و فردیت و قابل انقسام بودن، این لوازم خود ماهیت، نه لوازم خارجی وجود، در لوازم

خارجی وجود مطلب درست است و لوازم خارجی وجود مربوط به اعیان خارجی است و طبعاً تأثیر و تأثرش در اعیان خارجی است و به نفس کاری ندارد. اما لوازم ماهیت چطور؟! زوجیت قائم به چیست؟ قائم به اربعه است، چه زوجیت خارجی باشد، اربعه خارجی باشد یا اربعه ذهنی باشد. بنابراین آن احکامی که مربوط به آنها هستند باید آن احکام هم روی آن اربعه ذهنی قرار بگیرد، واقعاً اشکال خیلی اشکال [ساده‌ای است].

پس دیگر اصلاً مسئله خارج در آنجا مطرح نیست و نفس و عقل در آنجا حکم به قضیه طبیعی کلیه می‌کند، نه به وجود خارجی. در قضایای طبیعی که عنایت نفس فقط به صرف آن ماهیت است اصلاً در آنجا وجود خارجی مطرح نیست و غیر از آن قضایایی است که جنبه آن طبیعت به لحاظ فرد خارجی مورد لحاظ است.

عدم تعلق احکام خمسه به ماهیات

مانند احکام شرعیه؛ در احکام شرعیه وقتی که شارع حکم می‌کند به اینکه **الْخَمْرُ حَرَامٌ**، منظور از خمر ماهیت خمر نیست! ماهیت خمر حرام است؟!!

ماهیت خمر که اصلاً حرمت و حلیت برنمی‌دارد.
ماهیت خمر عبارت از یک حقیقتی است که دارای
این ترکیب الكل به این قسم و به این کیفیت و مقدار
مادهٔ اضافی به این کیفیت است و وقتی که باهم جمع
شوند مثلاً خمر را تشکیل می‌دهند. این ماهیت،
ماهیت خمر است. معنا ندارد که حرمت روی
ماهیت خمر برود. ماهیت خمر عبارت از نحوهٔ آن
ترکیب خود شیء و تحقق موضوع خود شیء در
عالم اعتبار است. آنچه که دارای حرمت است به فعل
مکلف برمی‌گردد. در ارتباط با فعل مکلف آنچه که
دخیل است وجود خارجی خمر است، نه فقط
ماهیت خمر.

پس وقتی که شارع می‌گوید: **الْخَمْرُ حَرَامٌ**،
مقصود از شارع وجود خارجی خمر است، این حرام
است والا ماهیت خمر که اصلاً حرمت برنمی‌دارد و
اصلاً حرمت مربوط به این نیست. مثل اینکه بگویید:
ماهیت خمر، من باب مثال چهارتا است! أربعه که اصلاً
به ماهیت خمر مربوط نیست. ماهیت خمر
من باب مثال ملون است و رنگ دارد. آن‌هم
همین‌طور است، رنگ و لون مربوط به وجود

خارجی است. مثل اینکه بگوییم: ماهیت انسان دارای رنگ سفید است. انسان حیوان ناطق است. رنگ سفید، سیاه، زرد، سرخ و فلان مربوط به افراد خارجی انسان است، نه مربوط به ماهیت انسان! ماهیت انسان مکان و زمان برنمی‌دارد! بله، یک آثار و خواصّ مربوط به ذات، به خود آن ماهیت برمی‌گردد.

لزوم تفرّق بین حکم عقل بر قضایای طبیعی از حیث ماهیت و وجود خارجی

این مسئله خیلی مسئله مهمی است، مخصوصاً این قضیه در اصول خیلی مسئله مهمی است و بسیاری از اصولیین فرق بین حکم عقل بر قضایای طبیعی **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** و قضایای طبیعی **مِنْ حَيْثُ وجودها فی الأفراد** را [لحاظ] نکردند مانند مرحوم نائینی. لذا در اشکالات بسیار زیادی واقع شدند اما عقل در مقام تبیین مسئله دو نحو فرض می‌کند:

یکی تبیین قضایا فقط به لحاظ خود ماهیت و دوم تبیین قضایا به لحاظ وجود خارجی. در این مسائلی که ذکر کردند فقط به لحاظ نفس ماهیت است، خب نفس ماهیت اصلاً وعاء ندارد و اگر بخواهد باشد وعائش فقط در ذهن هست. پس چه

اشکال دارد آن اربعه‌ای که در ذهن تصور می‌کنید تقسیم به دو بشود؟! بشود، اشکال ندارد. آن شش یا پنجی که تصور می‌کنید، حکم به تفرّد در آن بشود، چه اشکال دارد؟! اشکال ندارد. حتی برگشت حکم به تقسیم به اثنین شدن و تساوی اجزاء شدن خارجی هم، برگشتش ذهنی است یعنی شیء خارج تقسیم نمی‌شود و آن ذهن است که اعتباراً تقسیم می‌کند. وقتی شما چهارتا قلم در اینجا داشته باشید، این چهار قلم تقسیم به دو نمی‌شوند، الآن کدام یک از این قلم‌ها فرق کرده است؟!

الآن من باب مثال چهارتا چیز در اینجا است: این دوتا کاغذ و این هم دوتا شیء دیگر، ما این را تقسیم به دو می‌کنیم یعنی این دوتا را اینجا می‌گذاریم و این دوتا را هم آنجا می‌گذاریم. ما اینها را تقسیم نکرده‌ایم و همه چیز سر جایش هست، ما فقط جایشان را عوض کردیم.

محل و جایگاه تقسیم

تقسیم در آن جایی است که شیء واحد مانند کمّ، در آنجا تقسیم بشود یا اینکه کیف بالعرض بیاید تقسیم بشود. اما اربعه‌ای که زوج است و تقسیم به

دو می شود، در عالم ذهن تقسیم می شود و از نظر وجود خارجی کاری انجام نمی دهیم، فقط جای این دو تا را عوض می کنیم و اسم این را تقسیم می گذاریم ولی کاری در اینجا انجام نشده است.

در وعاء ذهن بودن احکام مربوط به ماهیت

پس این احکامی که مربوط به ماهیت است، یک وقت اشتباه نشود، وعاء اینها فقط و فقط در ذهن هست و با وجود اینکه وعائش در ذهن هست دیگر در اینجا مشکلی پیش نمی آید.

و لِقَائِلٍ أَنْ يَقُولَ إِنَّ هَذَا الْجَوَابَ لَا يَجْرِي فِي النَّقْضِ بِلَوَازِمِ بَعْضِ الْمَاهِيَّاتِ وَ الْأَوْصَافِ الْإِنْتِزَاعِيَّةِ وَ الْإِضَافِيَّاتِ الزَّوْجِيَّةِ وَ الْفَرْدِيَّةِ وَ الْوُجُوبِ وَ الْعِلْيَةِ وَ الْأَبْوَةِ وَ أَمْثَالِهَا مِمَّا لَيْسَتْ مِنَ الْأُمُورِ الْخَارِجِيَّةِ وَ كَذَا لَا يَجْرِي فِي صِفَاتِ الْمَعْدُومَاتِ كَالْإِمْتِنَاعِ وَ الْعَدَمِ وَ أَمْثَالِهِمَا إِذْ لَا يَتَّبَسَّرُ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ إِنَّ اتِّصَافَ مَحَلِّ الزَّوْجِيَّةِ وَ الْعِلْيَةِ وَ الْإِمْتِنَاعِ مِنَ الْأَحْكَامِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِوُجُودِهَا الْعَيْنِي إِذْ لَا وَجُودَ لِأَمْثَالِهَا لِأَنَّهَا إِمَّا أُمُورٌ اعْتِبَارِيَّةٌ عَقْلِيَّةٌ مِنْ لَوَازِمِ الْمَاهِيَّاتِ أَوْ عَدَمِيَّةٌ مِنْ صِفَاتِ الْمَعْدُومَاتِ.

به اصطلاح یک اشکال ممکن است مطرح بشود که این جواب در نقض به لوازم بعضی از ماهیات و اوصاف انتزاعیه و اضافیات جاری نمی شود. مانند بعضی از لوازم ماهیات مثل زوجیت و فردیت، اوصاف انتزاعیه مثل اُبُوّت و بنوّت یا مثلاً اضافیات مثل زوجیت و فردیت، اضافیه مثل وجوب و امکان، تمام اینها وجود خارجی ندارند و در صفات معدومات جاری نمی شوند مثل امتناع و عدم و امثال اینها.

إِذْ لَا يَتَّبَسَّرُ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ إِنَّ اتِّصَافَ مَحَلِّ الزَّوْجِيَّةِ وَ الْعِلْيَةِ وَ الْإِمْتِنَاعِ مِنَ الْأَحْكَامِ

الْمُتَعَلِّقَةُ بِوُجُودِهَا الْعَيْنِي إِذْ لَا وَجُودَ لِأَمْثَالِهَا لِأَنَّهَا إِمَّا أُمُورٌ اِعْتِبَارِيَّةٌ عَقْلِيَّةٌ مِنْ لَوَازِمِ
الْمَاهِيَّاتِ أَوْ عَدْمِيَّةٌ مِنْ صِفَاتِ الْمَعْدُومَاتِ.

کسی نمی تواند بگوید که اتصاف محل زوجیت

و علیت و امتناع، از احکامی که به وجود عینی متعلق

هستند، از احکامی است که اینها تعلق به وجود عینی

دارند. وجودی برای امثال اینها نیست [زیرا] یا اینها

امور اعتباریۀ عقلیه هستند از لوازم ماهیات، مانند

وجوب و أبوت و اینها یا عدمیه هستند از صفات

معدومات.

و يمكن دفع هذا الإيراد بما حَقَّقْنَاهُ فِي هَذَا الْكِتَابِ مِنْ أَنَّ لِكُلِّ مَعْنَى مِنَ الْمَعْنَى حِظًّا
مِنَ الْوُجُودِ فَالزَّوْجِيَّةُ مَثَلًا لَهُ وَجُودٌ بِمَعْنَى كَوْنِ مَوْصُوفِهَا عَلَى نَحْوِ يُدْرِكُ الْعَاقِلُ مِنْهُ
الْاِنْقِسَامَ بِمُتَسَاوِيَيْنِ هَذَا هُوَ نَحْوُ الْوُجُودِ الْأَصِيلِ وَالْخَارِجِيِّ لَهُ.

دفع این مسئله به این کیفیت است. هرکدام از

معانی یک حظّی از وجود دارند؛ یا وجود خارجی یا

وجود ذهنی. مثلاً زوجیت یک وجودی دارد؛ به این

معنا که موصوفش [بر نحوی است که] عاقل این را

در وعاء ذهن به دو متساوین تقسیم می کند مثلاً

می گوییم: **الأربعة زوجٌ**. **هذا هو نحو الوجود ...**

این نحو وجود اصیل و خارجی برای اوست، نه اینکه

حتماً یک امر خارجی باشد و آن امر خارجی قابل

انقسام باشد. وجود اصلی برای او همان است که در

ذهن هست.

فَأَمَّا إِذَا تَصَوَّرْتَ النَّفْسُ مَعْنَى الزَّوْجِيَّةِ فَلَيْسَ هَذَا نَحْوَ وَجُودِهِ الْأَصِيلِ إِذْ لَا تَصِيرُ
النَّفْسُ بِسَبَبِ إِدْرَاكِهَا مَفْهُومَ الزَّوْجِيَّةِ بِحَيْثُ يُفْهَمُ مِنْهَا الْاِنْقِسَامُ بِمُتَسَاوِيَيْنِ وَ كَذَا الْحُكْمُ

اما اگر نفس معنای زوجیت را تصور بکند، این نحوه وجود اصیل نیست زیرا نفس به وسیله ادراک این، مفهوم زوجیت نمی شود [به حیثی که] از این انقسام به متساویین فهمیده بشود؛ یعنی نفس خودش متحقق به این معنا نمی شود بلکه خود همان کیفیت وجود او، عبارت از وجود اصیل است! این نحوه وجود دارد؛ همین که در ذهن نقش پیدا می کند این عبارت از وجود اصلی اوست و دیگر وجودی غیر از این ندارد اما این طور نیست که خود نفس ما وقتی که معنا را تقسیم کرد خود نفس ما منقسم به متساویین بشود. این مسئله به نفس ارتباطی ندارد.

و أمّا العدم و أمثاله فلا صورة لها في العقل بل العقل يقوّته المتصرّفة يجعل بعض المفهومات صورة و عنواناً لأمر باطل و يجعلها وسيلة لتعرف أحكامها.

معنای حقیقی عدم

اما عدم و امثالش اصلاً صورتی در عقل ندارند تا اینکه نفس متصف به آن صورت بشود بلکه عقل به واسطه قوّت متصرفه ای که دارد بعضی از مفهومات را صورت و عنوان برای امور باطله قرار می دهد. آن معنایی را که ما از حقیقت عدم می یابیم درحالی که

^۱ . همان، ص ۳۱۱.

عدم خارجی که اصلاً شیئی نیست ولی نفس می‌آید بین وجود یک شیء و بین حالتی که آن حالت، این نیست مقابله می‌اندازد و اسم آن «نیست» را عدم می‌گذارد. یعنی نفس می‌آید یک حالتی را به واسطه تصرفی که دارد، تصرف برای همه هست اعم از کوچک و بزرگ، همه. الآن نگاه می‌کند یک صورتی را در اینجا می‌بیند، فرض کنید شخصی الآن اینجا نشسته است بعد همین که چشمش را می‌بندد این شخص از این اتاق بیرون می‌رود، نگاه می‌کند می‌بیند که نیست. اینکه نگاه می‌کند نیست، نبود او را که نمی‌بیند بلکه دیوار می‌بیند، فرش می‌بیند، هوا و مکان می‌بیند، نبود او را که نمی‌بیند، بلکه ادراک می‌کند، این ادراک عبارت از تصرفی است که نفسِ قوه عاقله می‌کند و برای وجود او جایگزین قرار می‌دهد. اسم آن جایگزین را عدم می‌گذارد. این مربوط به جنبه عدم است والا عدم در خارج چیزی نیست و معنا ندارد که عدم در خارج باشد.

بَلْ الْعَقْلُ بِقُوَّتِهِ الْمُتَصَرِّفَةِ... [عقل با قوه

متصرفه] بعضی از مفهومات را صورت و عنوان برای امور باطله قرار می‌دهد مثلاً عنوان عدم قرار می‌دهد

و به واسطهٔ این احکامی را بار می‌کند مثل عدمُ الشیء، عدم زید، عدم عمرو، عدم علم، عدم جهل، قوه، ملکه، سلب، ایجاب، تمام این احکامی را که بار می‌کند همه براساس عدم است درحالی که عدم چیزی نیست که وجود داشته باشد. فقط و فقط برای این است که در ارتباطات خودش و در قضایای خودش و در محاورات خودش بتواند حالات مختلف و گوناگون را بر یک مسئلهٔ واحد بار کند.

تلمیذ: آیا با شنیدن لفظ عدم صورتی در ذهن پیدا می‌شود؟

استاد: قطعاً پیدا خواهد شد، حالا چه بخواهد چه نخواهد. همین که شما می‌گویید: نیست؛ این نیست یعنی چه؟! زید نیست؛ زید همین است که شما دیدید، دیگر نیستش چیست؟! اینکه می‌گوید: نیست، یعنی دارد آن دو حالت بعدی را جایگزین حالت اول می‌کند که می‌گوید: نیست. یعنی اصلاً شما هیچ چیز نباید بگویید و فقط باید بگویید: زید. اینکه می‌گویید: نیست، چه ادراک کردید که می‌گویید: نیست. این همان چیزی است که جایگزین شده است.

تلمیذ: پس برای وجود هم همین را می‌گوییم! می‌گوییم: وجود جایگزین آن چیزی که نبوده و الآن هست می‌باشد! در اینجا نبوده حالا آمده این جایگزین آن نبود شده است!

استاد: خب شما اول نبود را در نظر می گیرید!

وجود چیزی است که برای انسان علم و معرفت می آورد. اولین مرتبه و وسیله شناخت برای مدرکات شما وجود است و به واسطه وجود، عدم را می فهمید. شما اگر فرض کنید در یک اطاقی هستید و تمام ارتباطات شما به بیرون قطع است، اطاق ظلمانی محض است و هیچ نوری وجود ندارد و سلول تاریک تاریک و هیچ چیز نیست ... ما تقریباً یکی دو سال پیش که لبنان رفتیم ما را به این مناطق مرزی که آزاد شده بود بردند. یک زندانی در آنجا بود که به آن می گفتند: سجن الخيام واقعاً عجیب بود! چقدر واقعاً اینها افراد شریری بودند و چقدر افراد ظالمی هستند. اطاق هایی بود، یک متر کمتر بود - شاید هشتاد سانت در هشتاد سانت - و این در را وقتی می بستند واقعاً هیچ روزنه ای از نور نبود! ما هم اتفاقاً آنجا رفتیم. البته نه در زمان اسرائیلی ها!

خلاصه یک ظلمت محض بود و آن طوری که تعریف می کردند می گفتند: گاهی شش ماه این بندگان خدا را اینجا نگه می داشتند! شش ماه، چهار ماه، فقط

هفته‌ای یک مرتبه می‌آوردند ده دقیقه آفتاب به ایشان می‌دادند و دوباره برمی‌گشتند! واقعاً انسان در آنجا چه حالی دارد؟! من در همان موقع به مسائل فلسفی فکر می‌کردم و آن نفس مجرد را بدون ارتباط تصور می‌کردم که چطور ممکن است...؟! حالا بد نبود یک وقت هم ما را اینجا می‌انداختند کمی از این قضایا برایمان حل می‌شد! البته خب خیلی اذیت می‌کردند! چقدر واقعاً اذیت می‌کردند!

خب اگر واقعاً انسان در آنجا در این موقعیت قرار بگیرد و هیچ ارتباطی نداشته باشد و دستش را هم بسته‌اند، فقط و فقط در آنجا چه احساسی برایش هست، آیا احساس عدم است یا احساس وجود است؟! وجود خودش را اول دارد احساس می‌کند! یعنی اولین احساسی که برای انسان پیدا می‌شود، این است که من هستم؛ من هستم یعنی وجود! این اولین دریچهٔ معرفت و دریچهٔ ادراکی است که برای انسان باز می‌شود، خودش را که نمی‌تواند انکار بکند! یعنی عدم را که نمی‌تواند جایگزین کند. بعد یک‌دفعه می‌آیند دستش را باز می‌کنند، یک‌دفعه به دیوار

دست می‌زند، خب این چیست؟! دیوار هست؟! آه‌ن هست؟! این چیست؟! این دریچهٔ دوم معرفت برای انسان باز شد. می‌گوید که الآن من دارم به دیوار تکیه می‌دهم یا فرض کنید الآن در اینجا آه‌ن هست. بعد فرض کنید یک دفعه می‌آیند آن شبّاک را باز می‌کنند و یک نانی به انسان می‌دهند که حالا بگیر این نان را بخور تا فعلاً از گرسنگی نمیری! تا شبّاک را باز می‌کند یک دفعه نور از بیرون در اینجا می‌زند. می‌گوید: هان! پس این نور بیرون هست! تا نگاه به بیرون می‌کند و دوباره می‌بندند، می‌گوید: اینجا عدم نور است. پس اولین چیز برای انسان وجود است، وقتی آن وجود سلب می‌شود، آن جنبهٔ عدمی می‌آید جایگزین این می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد